

محمد امین
احمدی

مرکز حفظ و نشر آثار دکتر محمد امین احمدی

سخنرانی

تسخیر هزاره یاغستان به روایت سراج التواریخ

سمینار علمی ہشتاد و ششمین سال یاد وفات مرحوم فیض محمد کاتب

سلام خانہ - ارگ

دکتر محمد امین احمدی

۲۱ دلو ۱۳۹۵

www.ahmadiamin.com

info@ahmadiamin.com

فهرست مطالب

| | |
|----|---|
| 2 | اشاره |
| 2 | 1. نکات مقدماتی |
| 3 | نخست نقش این باز خوانی در اعاده عدالت برای قربانیان و باز ماندگان آنان |
| 4 | دوم؛ تعهد اخلاقی |
| 7 | 2. چارچوب نظری فاجعه |
| 7 | الف) نقش چارچوب تئوریک در خلق فاجعه |
| 8 | ب) نقش تبیینی تئوری |
| 9 | ج. نقش آن در ممکن ساختن روایت فاجعه توسط کاتب |
| 9 | 2-2. مؤلفه‌های چارچوب نظری |
| 9 | الف) نظام سلطانی |
| 12 | ب) ابزار تکفیر و دوگانه‌ی کافر و مسلمان |
| 14 | ج) دارالاسلام، دارالکفر، هجرت و مهاجرین |
| 15 | د) قومیت، غیرت افغانی، اقتصاد غارت و تصرف زمین |
| 19 | 3. گزارش اصل واقعه: تسخیر هزاره‌ی یاغستان |
| 20 | 3-1. مرحله‌ی گفت‌وگو برای انقیاد و اطاعت |
| 21 | 3-2. مرحله تسلیمی بدون جنگ و خون‌ریزی |
| 23 | 3-3. مرحله شورش مجدد |
| 25 | 3-4. مرحله تکفیر و چرخش از سیاست تسخیر به سیاست حذف |
| 26 | 3-5. مرحله سقوط ارزگان |
| 27 | 3-6. مرحله تصرف زمین: اخراج هزاره‌ها و اسکان طوایف افغان |
| 29 | منابع |

عنوان تسخیر هزاره یاغستان به روایت سراج التواریخ و متنی که در پی می‌آید، صورت مکتوب^۱ سخنرانی من در سیمینار علمی هشتاد و ششمین سالیاد فیض محمدکاتب، البته با اضافات و شرح و توضیح بیشتر است که به ابتکار بنیاد اندیشه، با میزبانی رئیس جمهور محمد اشرف غنی و در حضور وی در تالار سلام‌خانه ارگ در تاریخ 21 دلو 1395 برگزار گردید.

1. نکات مقدماتی

من به عنوان یک ارزگانی و به حیث یک بازمانده از فاجعه ارزگان و مناطق اطراف آن سخن می‌گویم. می‌خواهم امروز در این محفل صدای مردمی باشم که قربانی جنایتی شدند که در اصطلاح حقوقی عصر حاضر، پاکسازی قومی نامیده می‌شود. امروز پاکسازی قومی مصداق بارز جنایت علیه بشریت به شمار می‌رود. البته در این فاجعه، ده‌ها گونه جرم و جنایت دیگر نیز رخ داده است که همگی مصداق جنایت علیه بشریت شمرده می‌شوند.

بازماندگان جنایت نام‌برده، امروز در داخل و خارج از کشور و در چهارسوی عالم پراکنده و آواره شده‌اند و هنوز در رنج زندگی می‌کنند. من به عنوان یک بازمانده‌ی آن جغرافیای جنایت، از یک درک شهودی فراگیر خبر می‌دهم، درکی از دردهای عمیق و زخم‌های التیام‌نیافته که تا هم‌اکنون بازماندگان آن جنایت را همراهی می‌کند.

ما به عنوان دولت و ملت افغانستان، در خصوص وقوع این جنایت، تا کنون سیاست سکوت و کتمان را پیشه کرده‌ایم و در مورد قربانیان آن هیچ نیندیشیدیم، در حالی که در نقاط دیگر جهان در مورد چنین رخدادهایی، حداقل وقوع آن‌ها توسط مقام مسئول دولت در سطح عالی اعتراف صورت گرفته و بابت آن حداقل از قربانیان جنایت و بازماندگان آنها عذر خواهی صورت گرفته است. اما دولت‌های بر سر اقتدار افغانستان حتی محققان و مورخان کشور سیاست کتمان را در پیش گرفته و این فاجعه را به فراموشی سپرده‌اند. تنها کسی که از این فاجعه با صراحت یاد کرده است، رئیس جمهور کنونی دکتر محمد اشرف غنی است که سال‌ها پیش در برنامه افغانستان در قرن بیستم که توسط ظاهر طنین در رادیو بی بی سی تهیه شده بود، به عنوان یک محقق تاریخ گفت: «در نتیجه سیاست ایجاد مرکزیت امیر عبدالرحمن، مردم هزاره در افغانستان نه تنها مطلقاً منکوب شدند، بلکه به عنوان غلام و برده فروخته شدند که تأثیر آن بی‌نهایت وحشتناک بود» (طنین، : 21).

بازخوانی این رویداد براساس موثق‌ترین سند برجای مانده از عصر فاجعه، کم‌ترین کاری است که می‌توانیم برای قربانیان جرم و اعاده‌ی احترام به انسانیت لگدمال شده انجام دهیم. منظور از سند یادشده، سراج التواریخ نوشته‌ی فیض محمد کاتب هزاره (چاپ مطبوعه دارالسلطنه کابل) است که به تأیید پادشاه وقت، یعنی امیر حبیب‌الله خان فرزند امیر عبدالرحمن که در زمان حکومت پدر از شهزادگان پرنفوذ و در واقع ولیعهد بود، رسیده است.

به گفته‌ی خود امیر حبیب‌الله، وی صفحه به صفحه سراج‌التواریخ را به تعبیر خودش حک و اصلاح و بر هر صفحه‌ی آن امضا و مهر کرده و سپس اجازه چاپ داده است. مطابق آن چه در مقدمه سراج آمده است، تألیف آن بر اساس خواست و اراده‌ی خود امیر حبیب‌الله بوده است تا یک‌دوره تاریخ پادشاهان افغانه (پشتون تبار) را از زمان به قدرت رسیدن احمد شاه درانی تا زمان خودش تدوین کند و از خود به یادگار بگذارد (سراج، جلد اول، ص 53-54). لکن نظر به حجم مطالب این کتاب چهار جلدی که بیشتر آن شامل گزارش شرح حال و حکمروایی عبدالرحمن و خود امیر حبیب‌الله است، هدف اساسی از تدوین آن، ثبت تاریخ حکمروایی این پدر و پسر بوده است.

نگارنده این سطور متواضعانه کوشش می‌کند این بازخوانی را به عنوان یک بازمانده انجام دهد، نه از کسی نفرت دارد و نه قصد نفرت‌پراکنی و نه نیت موج‌سواری بر احساسات هم‌تباران خود را که امروز به عنوان یک سنت سیئه کم و بیش سکه‌ی رایج این روزگار شده است، بلکه به همان اندازه که دلنگران عدالت و حقیقت هستم، دلنگران پیامد نوشته‌ی خود بر همدلی و امنیت مردم کشورم نیز هستم. با این حال، به سه دلیل این بازخوانی را مهم می‌دانم:

نخست نقش این باز خوانی در اعاده عدالت برای قربانیان و باز ماندگان آنان

در واقع، این زخم عمیق و احساسات مجروح هنوز التیام نیافته است. این که ما به عنوان حکومت و یا مردم آن را کتمان کنیم و یا از اظهار آن خودداری کنیم، نه تنها ذره‌ای در حفظ وحدت و همدلی مردم افغانستان کمک نمی‌کند، بلکه مانند آن است که یک زخم عمیق را که نیازمند درمان است پنهان کنیم.

فراتر از این، این بازخوانی را در راستای نقد هرگونه نظام فکری و نوع نظام سیاسی و شیوه حکومت‌داری و وضعیت فرهنگی‌ای می‌دانم که سبب بازتولید چنین فجایی می‌گردد که عمیقاً عدالت و حقوق انسانی را نقض می‌کند. باید به صورت دقیق متوجه باشیم که افغانستان کنونی هنوز به لحاظ نظام فکری و اصول سیاسی، و وضعیت فرنگی، مستعد بازتولید چنین فجایی است و لزوماً قربانی آن تنها هزاره‌ها نیست، بلکه می‌تواند هر گروه قومی و مذهبی طعمه این نوع فجایع قرار گیرد. به عنوان مثال، طالبان و داعش دو نمونه‌ی روشن از بازتولید تفکر عبدالرحمنی است، البته به مراتب ویرانگرتر از عبدالرحمن؛ که امروزه ملت و دولت را زمین‌گیر کرده و فرصت زندگی و پیشرفت را از مردم افغانستان گرفته‌است. اینکه می‌گوییم به مراتب ویرانگر از این جهت است که این دو قشر اخیر وضعیت فرهنگی تخریب و حذف را با اراده حذف و سرکوب به صورت عمیق به عنوان امر مقدس بازتولید می‌کنند، و هیچ گونه علاقه‌ای چه در سطح نظری و چه در سطح عملی به نقش تمدنی خویش که، به عنوان یک افغان و یا مسلمان و یا افغانستانی باید داشته باشند و از این خود آگاهی تاریخی و ملی باید برخوردار باشند، ندارند و به گفته محمد اشرف غنی رئیس‌جمهور کنونی، نقش تمدنی خود را فراموش کرده‌اند. لکن

عبدالرحمن به گواهی تاج‌التواریخ حداقل از این نوع خودآگاهی (یعنی آگاهی از نقش تمدنی خویش به عنوان پادشاه افغانستان) برخوردار بوده است، بازتولید وضعیت فرهنگی و فکری سرکوب و حذف نیز برای او اهمیت ذاتی نداشته است. در واقع، شناخت تحلیلی فاجعه‌ی تسخیر هزاره یاغستان و ریشه‌های سیاسی و فکری آن، شرط لازم برای جلوگیری از فاجعه و شناخت عوامل درونی آن است. ما نمی‌توانیم عوامل بازتولید فاجعه را که ممکن است دامنگیر هر یکی از ما ها شود، در این سرزمین حامل و مستعد خشونت و نفرت، بدون شناخت تحلیلی فاجعه ارزگان و مناطق اطراف آن، عمیقاً درک کنیم. تحصیل این شناخت برای ما از همان اهمیتی برخوردار است که شناخت هولوکاست و نقش وضعیت فکری و فرهنگی‌ای که سبب پیدایش نازیسم در آلمان گردید، برای آلمان مدرن و دموکرات و لیبرال، اهمیت دارد. به بیان دیگر، فاجعه ارزگان هولوکاست افغانستان است.

در واقع هر ملتی در برابر شرایط فرهنگی و وضعیت فکری خویش که فاجعه به بار می‌آورد، مسئولیت اخلاقی دارد. این نکته‌ای است که متفکر آلمانی کارل یاسپرس¹ بادقت تمام به آن پرداخته است: «یک ملت و تک تک اعضای آن در برابر کارهای دولت جنایتکار پیشین به عنوان یک واقعیت مسئولیت سیاسی دارد؛ چون سیاست به عنوان یک واقعیت هر لحظه با زندگی ما سروکار دارد و چگونگی هستی ما را معین می‌کند. زندگی ما بسته به سیاست است و بسیار دقیق و روشنگرانه و الهام بخش اذعان می‌کند: که نخستین بار این ناسیونال سوسیالیسم بود که سبب شد من این نکته را بدین روشنی دریابم» (سقراط، ص 52 و 56).

دوم؛ تعهد اخلاقی

به بیان حقیقت که یکی از مهم‌ترین ارزش‌های اخلاقی است، ایجاب می‌کند: با گذشته‌ی خود صادقانه برخورد کنیم و آن‌را بپذیریم و هم‌چنین، همان‌گونه که در این بحث ملاحظه می‌شود (نظر به دلیل اول و سوم) بیان این حقیقت تاریخی نظر به سود و خیری که تولید می‌کند، یک وظیفه‌ی اخلاقی محسوب می‌شود و از وجاهت اخلاقی به قدر لازم برخوردار می‌گردد.

سوم؛ بدون شناخت منصفانه‌ی گذشته، عبور به آینده‌ی مسالمت‌آمیز و عادلانه ممکن نیست، چون در غیر این صورت، هم‌چنان به بازتولید مناسبات گذشته می‌پردازیم. به همین دلیل، علی‌رغم برقراری نظام مبتنی بر قانون اساسی که تأمین عدالت و برابری برای همه از اصول برگشت‌ناپذیر آن است، ما در مواردی بسیار و در عرصه‌های گوناگون به بازتولید مناسبات گذشته آن هم در عرصه‌های بسیار بنیادی مشغولیم که می‌تواند بسیار نگران‌کننده

¹. Karl Jaspers

باشد. بی‌تردید، بازتولید مناسبات مبتنی بر تبعیض و عدالت‌گریزی گذشته، باعث تقویت و تعمیق گسست‌ها در سطح ملی و در ابعاد وسیع آن خواهد گردید. برای مثال کافی است به چند نمونه توجه کنیم:

الف) چالش منازعه کوچی و مردم محلی در هزاره جات. دولت کوشش می‌کند این معضل را بدون توجه به بستر تاریخی و سیاسی‌ای که در آن بستر به وجود آمده است، حل کند. به همین دلیل، از درک خواست و علت اصلی مشکل که جانب مردم محلی مطرح می‌کنند، عاجز است. در حالی که مردم محل که آن را در بستر تاریخی خودش می‌بینند آن را چیزی جز تداوم مناسباتی که امیر عبدالرحمن در تداوم سیاست تصرف منابع طبیعی و زمین هزاره جات به تعبیر کاتب مرغزارها و چرا گاههای هزاره جات مرکزی و سرکوب هزاره‌ها به وجود آمد، نمی‌داند.

هزاره جات موجوده چندان زمین حاصل خیز و مرغوب برای زراعت نداشتند، اما این مرغزارها و مراتع که به گفته‌ی کاتب منبع عمده برای مالداران و در نتیجه منبع عمده برای درآمد و امرار معاش‌شان محسوب می‌شد، نخست دولتی اعلام شد و سپس در اختیار اقوام کوچی پشتون تبار که برای ییلاق از آن سوی خط دیورند به افغانستان می‌آمدند، قرار داده شد. و این وضعیت به گفته کاتب سبب شد که منابع درآمد و تولید هزاره‌ها به شدت کاهش یابد. این در حالی بود که کوچیان آن روزگار به گفته‌ی خود امیر عبدالرحمان، فقط از منابع طبیعی افغانستان استفاده می‌کردند، اما محصول‌شان در برگشت‌شان به آن سوی خط دیورند، به فرآورده اقتصادی تبدیل می‌شد و در نتیجه، هیچ نقشی در تقویت اقتصاد ملی افغانستان نداشتند (سراج، جلد سوم، بخش یکم، ص 1035). عبدالرحمن در ضمن مکتوبی عتاب‌آلود خطاب به مردم افغان پشت رود، فراه و کوچی آن نواحی می‌نویسد: «گویا هرگز مردم کوچی به کار دولت و ملت نیاید، بلکه خسارت در مملکت وارد آرد، زیرا که مال و متاع زیاد از هندوستان آورده و اکثر را بدون دادن محصول در کوهستانات رسانیده می‌فروشند، زراعات و چراگاه‌های رعیت را تمام تلف و علف دواب و مواشی خود کرده، اشیای مایحتاج ضروریه مردم افغانستان را از راه تجارت در خارج از مملکت برده معیشت مردم داخله را تنگ و دشوار می‌سازد و مضاعف آن چه عشر می‌دهد، نقصان به دولت و ملت می‌رساند» (سراج همان). شکایاتی از این قبیل از کوچیان از سوی امیر، در چند مورد در سراج گزارش شده است.

در واقع عبدالرحمن در سیاست خویش در تصرف زمین هزاره‌ها، زمین آنان را به دوگونه مرغوب و غیرمرغوب برای زراعت تقسیم کرد. مناطقی که برای زراعت مرغوب و مناسب بود کاملاً تصرف شد، اما مناطقی غیرمرغوب که برای زراعت حاصل خیز نبود، تصرف نشد. بهترین مثال این مورد پشی و شیرداغ، واقع در حوزه واحد اداری ولسوالی مالستان کنونی است که خود جزو هزاره یاغستان بوده است، اما از سیاست تصرف زمین در امان می‌ماند. در سایر مناطق و به طور خاص در دایزنگی که زمین حاصل خیز برای زراعت نداشتند اما مرغزارها و چراگاه‌های طبیعی خوب برای مالداران داشتند، تمامی این مرغزارها و چراگاه‌ها، دولتی اعلان شد و سپس در اختیار کوچیان

قرار داده شد تا برای چرای احشام‌شان استفاده کنند و مالیه و محصول پرداخت کنند (سراج، جلد چهارم، بخش یکم: 140).

ب) نمونه دوم، ایجاد برخی تغییرات هرچند به ظاهر جزئی در قوانین بنیادین است؛ به گونه‌ای که نتیجه‌ی آن به ضرر اقوامی تمام خواهد شد که همیشه در معرض انواع حذف و یا این که دست کم، کم‌تر در کانون قدرت و تصمیم‌گیری و تصمیم‌سازی بوده است. یکی از مصادیق این موضوع، تغییر ماده ششم قانون ثبت احوال و نفوس کشور است که مصوب مجلسین، مداراجویانه‌تر و در نتیجه ملی‌تر بود. اما آن قانون تحت تأثیر مناسبات گذشته، مورد مخالفت شدید افراط‌گرایان قومی قرار گرفت و به یک بن‌بست سیاسی بر سر راه اجرای یک طرح مهم ملی گردید که برای پیشرفت کشور حیاتی محسوب می‌شود. برای برون‌رفت از این بن‌بست، ماده مذکور به گونه‌ای توسط حکومت تعدیل شد که هزینه‌ی آن را اقوام دیگر پرداخت کردند و «هویت اساسا قوم بنیاد» (که شواهد تاریخی ارایه شده در این مقاله نیز به قدر کافی این مدعا را اثبات می‌کند) و «برساخته» به مثابه هویت حقوقی و سیاسی بر آن‌ها تحمیل شد.

نمونه‌های فراوان دیگر وجود دارد که یادآور مناسبات گذشته و سایه‌ای از سیاست تأسیس دولت برمبنای قدرت قومی است. چنان‌که بعداً به تفصیل توضیح داده خواهد شد، این نوع از سیاست وسیعاً توسط عبدالرحمن به کار گرفته شد، سیاستی که با تأسیس دولت مدرن بر پایه حقوق شهروندی از اقوام مختلف در تضاد اساسی است.

مصادیق دوم از رویکرد قومی در سطح تدوین قوانین بنیادین، تغییر در حوزه‌های انتخابیه در قانون انتخابات است که به موجب حکم صریح قانون اساسی، حوزه‌های انتخابیه باید در خود قانون انتخابات مشخص شود. وسعت حوزه انتخاباتی که از مؤلفه‌های مهم نظام انتخاباتی است و در تعیین سهم اقوام آسیب‌پذیر در قدرت در نتیجه‌ی یک انتخابات مبتنی بر مشارکت بسیار تأثیرگذار است، به سود تضمین کرسی برای یکی از اقوام در هر حالت و وضعیت، حتی بدون رقابت و مشارکت در انتخابات و کاملاً برخلاف قانون اساسی، تغییر کرد. در واقع اقدام‌های از این قبیل ما را از برابری دور می‌کند و قانون اساسی را به عنوان میثاق ملی و تمثیل‌کننده‌ی وحدت ملی، از اعتبار ساقط و غیرمؤثر می‌سازد و به همین دلیل در ذات خود بحران‌زاست.

با همه این ناملایمات، از حوصله‌مندی محمداشرف غنی، رئیس‌جمهور کنونی، به عنوان مخاطب سخنرانی من، که به اهمیت این‌گونه مباحث به خوبی آگاه است، ارزش و اهمیت آزادی و نقد را به خوبی درک می‌کند و در سیاست‌ورزی به آن پایبند است، تشکر می‌کنم. این روحیه و این طرز سلوک ایشان در سیاست در کنار اقدامات و اظهارات وی در خصوص کاتب و اظهارات صریح ایشان در خصوص رویکرد حذفی امیر عبدالرحمن، باید در

مجموع مورد ستایش قرار گیرند و فرصتی مهم برای کشور تلقی شوند، چنین رویکردی خصوصاً از طرف ستمدیدگان باید با لطف و مهربانی رو برو شود. چون ستمدیدگان بیش از هر گروه دیگر به دوستی و دوست نیازمندند و نیاز به دشمنی و دشمن، دامن زدن به نفرت و اهریمن‌سازی و اهریمن‌تراشی در قلمرو سیاست به مثابه‌ی یک امر واقع، ندارند. چون مبارزه مبتنی بر گفتگوی انتقادی و توأم با محبت و مهرورزی نسبت به هم، نیز می‌تواند ابزاری مناسب برای سیاست‌ورزی و رسیدن به عدالت و برابری باشد.

2. چارچوب نظری فاجعه

فاجعه‌ی ارزگان در یک بستر تئوریک و بر اساس نوعی از اراده‌ی معطوف به قدرت که خود را بر اساس این چارچوب تئوریک توجیه می‌کرده است، رخ داده است. این چارچوب تئوریک در این بررسی از سه نقش عمده برخوردار است: نقش چارچوب تئوریک در خلق فاجعه، نقش تبیینی آن در توضیح و تبیین این فاجعه، نقش آن در ممکن ساختن گزارش این فاجعه توسط کاتب.

1-2. کاردهای چارچوب تئوریک

الف) نقش چارچوب تئوریک در خلق فاجعه

نقش این چارچوب تئوریک در خلق فاجعه از این حیث بوده است که نظام توجیهی آن را تشکیل می‌داده است. اراده‌ی معطوف به قدرتی که این فاجعه را خلق کرده است، یک چارچوب تئوریک را برای توجیه و مشروعیت بخشیدن به آن به کار برده است. شناخت این چارچوب تئوریک ما را یاری می‌رساند تا این نکته را به خوبی دریابیم که چه تئوری‌ها و چه وضعیت فکری و فرهنگی‌ای می‌تواند، چنین فاجعه‌ای را خلق کند. این نظام توجیهی و مشروعیت‌بخشی به فاجعه، در اصل از اراده و خواست معطوف به قدرت و کسب ثروت ناشی می‌شود. اهمیت پرداختن به این نظام توجیهی از آن جهت دوچندان می‌گردد، که هم‌اکنون نیز در کشور ما، هم‌چنان اراده‌ها و خواست‌های سیاسی معطوف به سرکوب، حذف و سلطه وجود دارد و نیز حامل وضعیت فکری و فرهنگی‌ای می‌باشد که می‌تواند نظام توجیه را برای خلق فاجعه و سرکوب و حذف فراهم کند.

در همین جا باید بیفزاییم که این نظام توجیهی که مورد استناد قدرت مطلقه برای سرکوب و حذف هزاره‌ها به کار گرفته شده است، به لحاظ گفتمانی، در منطق اخلاق و خرد، از قدرت توجیه‌کنندگی برخوردار نیست و قضیه را از وضعیت یک جنایت ضد بشری خارج نمی‌کند. زیرا، هر نظام توجیهی به دلیل پیامد فاجعه‌آمیز و ضدانسانی‌ای که خلق می‌کند، به همان نسبت به لحاظ معرفت‌شناختی غیرموجه و به لحاظ اخلاقی فاقد هرگونه

مشروعیت محسوب می‌شود. بعد از جنگ جهانی دوم، نقد غالب از فاشیسم و نازیسم در همین چارچوب صورت می‌گیرد؛ یعنی نقد بر اساس نتایج فاجعه‌بار و ضدانسانی آن‌ها.

ب) نقش تبیینی تئوری

نقش دوم این تئوری نقش تبیینی است. در این سطح، این چارچوب تئوریک و نظام توجیهی، می‌تواند به این پرسش پاسخ دهد که چه چیزی سبب شد تا امیر جنگ با هزاره را در حد حذف فیزیکی و نابودی کامل آن‌ها ادامه دهد. دو تئوری بدیل برای تبیین فاجعه‌ی مورد بحث وجود دارد که هیچ‌کدام نمی‌تواند به پرسش فوق پاسخ منطقی ارائه کند: تئوری اول این است که ایجاد مرکزیت مقتدر از سوی عبدالرحمن سبب شد که به پیمانهای وسیع، نیروهای مرکزگرای را سرکوب کند و این سرکوب دامن همه‌ی اقوام را گرفت و در مجموع صد هزار نفر را از همه‌ی اقوام کشت؛ هرچند میزان بی‌رحمی نسبت به هزاره‌ها بیشتر بوده است. رئیس جمهور کنونی در جایی، برای تبیین فاجعه‌ی مورد بحث به این تئوری توسل جسته است (طنین، : 21). اما همان‌گونه که گزارش خواهیم کرد، میزان بی‌رحمی در مورد هزاره‌ها به کشتار آنان خلاصه نمی‌شود، بلکه در حد نابودی و تصرف سرزمین آنان و فروش خود آنان ادامه می‌یابد و تسلیم شدن آنان امیر را قانع نمی‌سازد. عمق فاجعه در حدی است که قابل قیاس با سرکوب سایر نیروهای مرکزگرای نیست. اگر صرفاً ایجاد مرکزیت مقتدر علت این سرکوب می‌بود، همان‌گونه که در متن گزارش فاجعه خواهیم دید، نیازمند سرکوب به این پیمان‌ها یعنی کمر همت بستن به نابودی هزاره نبود. بنابراین، این تئوری یک تئوری تقلیل‌گرایانه است و آن‌را در حد جنایتی که در حق سایر اقوام شده است، تقلیل می‌دهد.

عین همین دلیل مانع از قبول تئوری دوم در تبیین این سرکوب می‌شود؛ تئوری دوم که توسط رئیس جمهور کنونی در خطابه‌اش در مراسم هشتاد و ششمین سالیاد کاتب در ارگ به کار برده شد، این بود که به کارگیری زور توسط قدرت مطلقه، (شاید به منظور ایجاد مرکزیت)، باعث شد که سرکوب با بی‌رحمی تمام علیه همه مردم از اقوام مختلف به طور خاص هزاره‌ها را قربانی کند.

باید گفت این سخن به کلی عاری از حقیقت نیست. سرکوب فراگیر یک قوم در حد نابودی در یک نظام مردم سالار و مقید به قانون برحسب معمول اتفاق نمی‌افتد؛ اما همان‌گونه که قبلاً توضیح دادم؛ عمق فاجعه در حدی است که کاملاً آن را از سرکوب و به کارگیری زور در سرکوب سایر نیروهای مرکزگرای متفاوت می‌کند و اگر به کارگیری زور توسط قدرت مطلقه به تنهایی علت این فاجعه می‌بود، باید در موارد دیگر نیز میزان بی‌رحمی و سرکوب در این حد و اندازه به وجود می‌آمد، در حالی که همان‌گونه که از متن گزارش فاجعه آشکار خواهد شد چنین نشده است. اما چارچوب نظری‌ای که من ارائه خواهم کرد، توضیح می‌دهد؛ چگونه ایجاد یک حکومت بر مبنای قومیت و تأسیس دولت افغانی (افغانی مطابق اصطلاح آن زمان که معادل پشتونی یا پشتون بنیاد است)

که حذف فیزیکی یک قوم و پاکسازی قومی یکی از ابزارهای آن بوده است، و وجود نوعی فرهنگ نفرت در جامعه از جمله نفرت شدید مذهبی علیه هزاره‌ها، با هم سبب شدند که فاجعه یادشده در حد حذف هزاره‌ها تداوم یابد. این تئوری و تبیین فاجعه برمبنای آن، با ارایه شواهد تاریخی که در گزارش اصل فاجعه، ارایه خواهیم کرد، مستدل می‌گردد.

ج. نقش آن در ممکن ساختن روایت فاجعه توسط کاتب

اما نقش سوم این چارچوب تئوریک این است که گزارش کاتب از این فاجعه را ممکن ساخته است. مرحوم کاتب فاجعه را در قالب مفاهیم و ارزشهای این چارچوب تئوریک گزارش کرده است، یعنی فاجعه را در قالب نظام توجیهی آن بیان کرده است. در واقع مرحوم کاتب راوی اندیشه و چارچوب نظری فاجعه و نظام توجیهی آن هم است به همین دلیل روایت آن توسط تاریخ مورد نظر دربار ممکن شده است. چون کاتب با استفاده از مفاهیم و اصول اخلاقی ای آن را روایت می‌کند که از نظر در بار وقوع آنرا عادی و موجه می‌نماید. حال باید دید این چارچوب نظری چیست و از چه مؤلفه‌هایی تشکیل شده است:

۲-۲. مؤلفه‌های چارچوب نظری

الف) نظام سلطانی

هرچند در اندیشه سیاسی فقیهان متقدم، و اکثریت مسلمانان به لحاظ نظری نمونه آرمانی حکومت در اسلام خلافت از نوعی که در صدر اسلام توسط صحابه پیامبر تأسیس و رهبری شد، به شمار می‌آید. اما همان‌گونه که امام ابوحامد غزالی تصریح می‌کند؛ حکومت‌های سلاطین ذی‌شوکت را نیز علی‌رغم این که فاقد شرایط امامت و خلافت‌اند اما به دلیل این که قدرت اداره و برقراری نظم را در جامعه مسلمانان دارند، مشروع دانستند و به یکی از شیوه‌های حکومت‌داری غالب و مسلط در تاریخ اسلام تبدیل شد. لذا غزالی دوره خود را دوره سلاطین ذی‌شوکت می‌داند (فضایح الباطنیه، به نقل از فیرحی: 50) و در مقام نظریه‌پردازی سلطنت را جزئی از امامت قرار می‌دهد که به تأیید امام، یعنی خلیفه عملاً قدرت اجرایی را در دست داشته باشد و حتی خود خلیفه نیز با بیعت سلطان به عنوان فردی ذی شوکت به امامت می‌رسد. به این ترتیب برای سلطنت نوعی مشروعیت و توجیه دینی، قائل می‌شود.

در واقع در دوره پسا غزالی، نظام سلطانی به یک نظریه و مفهوم مسلط در اندیشه سیاسی فقها تبدیل می‌شود. به گونه‌ای که شیخ الاسلام ابن تیمیه که در دوره او دیگر چیزی به نام خلافت عملاً وجود نداشت، علی‌رغم دفاع پرشور اش از سلف و سنت و تأکیدش بر ولایت به عنوان مهم‌ترین واجب در اسلام که به گفته او بدون آن اساساً دین استوار نمی‌گردد، مفهوم خلافت به عنوان حامل و مجری ولایت در اندیشه سیاسی او محو شده است، بلکه جای آن را مفهوم سلطان گرفته است.

مضمون سیاست شرعی در اندیشه‌ی ابن تیمیه بر سه مفهوم اساسی استوار است:

نخست؛ ضرورت اصل ولایت. دوم؛ این که در زمان او حامل این ولایت امرا و سلاطین است. معیار انعقاد امارت و سلطنت برای شخصی خاص این است که ذی شوکت بوده و عملاً از قدرت و شوکت لازم برای اعمال ولایت برخوردار باشد. در بهترین حالت سلطان این ولایت را از طریق بیعت و اعلام وفاداری افراد ذی شوکت به دست می‌آورد. چون به باور ایشان در انعقاد ولایت برای کسی تعداد بیعت کننده که چه اندازه باشد، مهم نیست، بلکه ملاک و معیار بیعت افراد ذی شوکت است تا از این طریق حمایت لازم را به دست آورده و از شوکت لازم برخوردار گردد. در واقع به تعبیر او زیربنای ولایت بر خورداری از شوکت است و از بیعت افراد ذی شوکت ناشی می‌شود. به همین دلیل اگر سلطان این شوکت را از طریق قهر و غلبه هم به دست آورد، عملاً صاحب ولایت و اختیار شده است و می‌تواند اعمال ولایت کند.

محور سوم اندیشه او توضیح و تأکید بر این نکته است که این ولایت مقید به شریعت و مجری سیاست‌های شرعی باید باشد. البته تقید به شریعت و مجری سیاست‌های شرعی بودن از وظایف شرعی و دینی والی و سلطان است و سبب نجات و رستگاری او می‌شود. اما اجرای شریعت شرط لازم ولایت نیست، لذا سلطان فاسق باز هم ولایت دارد، چون شوکت دارد و برای حفظ اقتدار مسلمانان و جلوگیری از بی‌نظمی لازم است.ⁱⁱ و ⁱⁱⁱ

این نظام، مورد استفاده و استناد عبدالرحمن و جانشینان او بوده است. او عمدتاً خود را در مقام احتجاج با مخالفان اعم از غلجائینی چون ملا مشک عالم که سابقه جهاد با انگلیس را داشته است و میمنگیان و هزارگان؛ پادشاه اسلام، امیر مسلمانان، مصداق اولوالامر، خادم دین و مجری احکام شریعت، مدافع سرزمین و سرحدات مسلمانان، دولت و ملت اسلام در برابر کفار از جمله ملل مسیحیه که از دو سو افغانستان را احاطه کرده بودند، و بیرون کننده کفار و بیگانگان از سرزمین افغانستان و فردی ذی شوکت که قدرت بر قراری نظم را در میان مسلمانان داشته و از خون و مال و جان آنان در برابر هرگونه تعدی و تجاوز دفاع می‌کند و میان آنان به عدل رفتار می‌کند و مانع تجاوز حکام و کارکنان دولت بر حقوق مردم بوده و خود نیز پاک نفس و پاک دست بوده و دست تعرض به حقوق مردم دراز نکرده، معرفی می‌کند (ر.ک. سراج جلد سوم، بخش یکم، صفحات: 52 – 53، 83 – 85، 228، 393).

به وفور و کرات از عنوان پادشاه اسلام در سرکوب هزاره‌ها و سایر مخالفان که در میان دو قدرت رو به گسترش مسیحی در شمال (یعنی روسیه تزاری) در جنوب (یعنی هند برتانوی) دولت مسلمانی برپایه سلطنت تشکیل می‌دهد و از قلمرو مسلمانان دفاع می‌کند، نام می‌برد؛ در واقع عنوان پادشاه اسلام در چنین متن و زمینه تاریخی یعنی در میان دو قدرت مسیحی رو به گسترش در شمال و جنوب، مفهوم مشروعیت ساز بوده است، هر چند استناد امیر به این مفهوم در متن تاریخی یاد شده در ذات خود به شدت تناقض آلود بود.

امیر با هردو قدرت در شمال و جنوب مراوده حسنه داشت و از سر زمین‌های اسلامی سمرقند و بخارا و آن سوی خط دیورند دفاع نمی‌کرد و حتی پشتونهای آن سوی دیورند را به انگلیسیها سپرده بود و مکرراً تقاضای آنها را مبنی بر این که پادشاه آنها نیز باشد به بهانه‌های مختلف از جمله این که آنان مردم عهد شکن و فرصت طلب‌اند رد می‌کرد. (در سراج در چندین جای از این گونه درخواستها و جواب‌های تعلل آمیز گزارش شده است: از جمله در جلد سوم، بخش یکم، ص 499 که در جواب فرستادگان بزرگان علاقه بنیر می‌نویسد:

«چون دولت انگلیس دوست این دولت است نگران حال و متوجه خوبی احوال ایشان نخواهد شد و الا آنها را راهی و ما را ادعایی در پیش است که گاهی مداخلت در امور آن مردم نخواهیم کرد».

مهمتر از آن امیر عبدالرحمن رسماً امور دولت را در مسایل خارجی به دولت انگلیس واگذار کرده بود و از این دولت کمکهای نقدی و تسلیحاتی دریافت می‌کرد و صرفاً در امور داخلی صاحب اختیار بود، به همین دلیل عنوان رسمی دولت «پادشاهی خود مختار افغانستان» بود و در مسایل خارجی از طریق دولت انگلیس در هند اقدام رسمی صورت می‌گرفت؛ برای مثال وقتی یکی از مأموران دولت روس در مرز افغانستان با ترکمنستان کنونی اقدام به حفر کانال آبیاری برای ترکمن‌های قلمرو خود می‌کند، دولت افغانستان مستقیماً اعتراض نمی‌کند، بلکه موضوع را به وزارت خارجه انگلیس اطلاع می‌دهد و دستگاه دیپلماسی انگلیس به دولت روس اعتراض کرده و خواهان قطع این مداخلات می‌شود (این موضوع به تفصیل در سراج ذکر شده از جمله در جلد سوم، بخش دوم ص 93 – 94).

نمونه‌ها به این مورد خلاصه نمی‌شوند؛ اساساً تعیین سرحد ترکستان افغانی با ترکستان متعلقه روس توسط کمیسیون مشترک روس و انگلیس صورت گرفته است. این موضوع نیز در سراج به تفصیل گزارش شده است. با این هم عنوان پادشاه اسلام نظر به وضعیت سیاسی روزگار یعنی بی‌نظمی ناشی از خلای قدرت و قدرت رو به گسترش قدرتهای مسیحی در قلمرو مسلمانان عنوان مشروعیت بخش بوده است. از جمله ویژگیهای نظام سلطانی که به وفور مورد استناد امیر در مقام سرکوب مخالفین از جمله هزاره‌ها از آنها استفاده شده عبارتند از:

یکم؛ پادشاه اسلام حق سرکوب رعیت خود را دارد. رعیت متمرّد باید سرکوب شود، چرا که یاغی و باغی است. سلطان اسلام از حق اطاعت مطلق برخوردار است (سراج، ج 3 بخش یکم : 53، 228، در این جا از وی نقل شده است که بیعت با امام وقت را رکنی از ارکان دین می‌داند: سراج، همان، ص 352 – 353، 407، 817) دوم؛ امور سلطنت و اداره امور ایجاب می‌کند که سلطان در شک و دودلی نسبت به اطاعت رعیت خصوصاً افراد نزدیک به خود به سر نبرد، بلکه از اطاعت آنان مطمئن باشد؛ چرا که امور سلطنت بر مبنای شک و دودلی به جریان نمی‌افتد. خطاب به هزاره یاغستان که به سردار عبدالقدوس تسلیم شده بودند، می‌نویسد:

«... و اگر بالفعل تفنگ دادن بر شما دشوار و ناگوار باشد، در دل من نیز از دوستی و اطاعت شما اشتباه راه می‌یابد و در کار سلطنت اشتباه و شک راه نیست» (سراج، همان: 828).

بنابراین پادشاه باید برمبنای شک افراد و دشمنان احتمالی را توقیف و برمبنای گمان سرکوب کند. دقیقاً به همین دلیل در مورد جمعیت انبوهی از هزارگان توقیف شده که به صورت روزمره توسط افواج قاهره بعد از تسلیم شدن هزاره یاغستان صورت می‌گرفت، نوشت آنانی که از ناصیه شان شرارت می‌بارد به کابل فرستاده شود. بنا براین دشمنان احتمالی باید حذف شود.

سوم این که نابود شدن و از میان رفتن پیامد طبیعی مخالفت با پادشاه محسوب می‌شد. در واقع نابود شدن قوم متمرّد جزء عقوبت دنیوی متمرّدان بود که خداوند برای آنان مقدر می‌کرد. لذا اگر هزاره نابود شد پیامد طبیعی عمل آنان بود. در گزارش کاتب نابودی هزاره‌ها به حیث پیامد طبیعی عمل مخالفت با پادشاه از یک زبان دو وجهی استفاده شده است: در تعبیری چنین می‌نماید که گویا مخالفت با پادشاه اسلام به صورت متافیزیکی باعث عقوبت الهی در دار دنیا می‌گردد، چیزی شبیه عاق پدر که گویا بر سرنوشت دنیوی پسر تأثیر گذار است. (سراج همان: 85، 108، 352 – 353، 813).

در موارد بسیار نوعی تحلیل طبیعت‌گرایانه از نابودی یک قوم در نتیجه برخورد با قدرت بزرگتر از خود ارایه می‌دهد آنجا که می‌نویسد: «هر عاقل کامل می‌داند که فرقه ضاله هزاره از کردار زشت خود که سرنوشت ایشان بود چه دید و به چه قسم به قتل و غارت و اسیری رسیدند. هر که با پولاد بازو پنجه کرد- ساعد سیمین خود را رنجه کرد» (سراج، همان: 928). در جای دیگر می‌نویسد: «آری هر که باسلطان در افتد چنین خاک ذلت بر سر افتد» (سراج، همان: 1002).

ب) ابزار تکفیر و دوگانه‌ی کافر و مسلمان

یکی از مهم‌ترین ابزار فکری برای سرکوب و حذف در این نظریه تکفیر است. تکفیر چون ابزاری برای سرکوب و حذف در تاریخ اسلام برای تصاحب قدرت و قلع و قمع مخالفین کاربرد بسیار داشته است. گویا به موجب این نظریه، انسانها دودسته اند یا مسلمان اند که از همه حقوق از جمله از حق مصونیت جان و مال برخوردار است یا کافر ی است که با قدرت مستقر سر ستیز دارد و یا می‌تواند برای آن خطر داشته باشد این گروه از حق مصونیت جان و مال و عرض برخوردار نیست و باید حذف شود، مگر کافری رسمی از اهل کتاب که شرایط ذمه را پذیرفته باشد و هیچ‌گونه خطری محسوب نشود و کاملاً منفعل و سر به زیر باشد.

از این ابزار در حذف و سرکوب هزاره چنانکه بعداً توضیح خواهیم داد به شکل وسیع استفاده شد. لکن مبنای آن به لحاظ نظری بسیار پر تناقض بود. چون واضح نبود چرا هزاره یاغستان کافر است. اگر به جهت شیعه بودن

کافر به حساب می‌آمد مستلزم تکفیر تمامی شیعیان بود که به لحاظ سیاسی و دلایل زیر حکومت از آن پر هیز می‌کرد:

نخست؛ تکفیر به دلیل شیعه بودن مانع مناسبات خوب دولت با دولت قاجار ایران می‌شد (در این زمینه نیز گزارشهای متعددی در سراج وجود دارد که این ادعا را تأیید می‌کند، از جمله این که بعد از وفات امیر در مشهد سه روز مجلس ختم قرآن برگزار می‌گردد. این خبر در جلد چهارم در بیان وقایع مربوط به وفات امیر).
دوم، سبب می‌شد که قزلباشان را که عهده دار امور دیوانی بودند، از بدنه دولت اخراج و سرکوب کند سوم، زندگی باهمی شیعیان و سنیان را در شهرهای هرات و قندهار و کابل ناممکن می‌ساخت و مشکل بر سر راه حکومت و حکومت داری به وجود می‌آورد.

به همین دلیل امیر شخصاً مخالف تکفیر شیعیان بود (سراج ، همان: 123). مطابق گزارش سراج، امیر در چندین مورد با تکفیر شیعیان شخصاً مخالفت کرده است، هرچند در مجموع این روحیه مانع از رفتار متعصبانه و تبعیض‌آمیز جامعه و دولت علیه شیعیان کشور از هر قوم و تبار نشده است (سراج، جلد سوم، بخش دوم: 107). هم‌چنین اگر صرف هزاره یاغی به دلیل بغاوت کافر به شمار می‌آمد مستلزم تکفیر تمامی یاغیان بود: از جمله شورشیان غلجایی و شورشیان ترکستان به رهبری سردار محمد اسحاق خان نیز تکفیر می‌شدند، در حالی که چنین نشد.

به نظر می‌آید؛ این تکفیر مبتنی بر روانشناسی عمومی بود که در آن به نوعی هزاره‌ها به لحاظ هویت قومی و فیزیک متفاوت بدن و به لحاظ هویت مذهبی خود، شدیداً دیگری و غیر خودی و تا حدودی کافر محسوب می‌شدند. در نتیجه مورد نفرت شدید مذهبی و بعضاً قومی قرار داشتند. در آن دوران، در نتیجه نفرت مذهبی، کافر شمرده شدن هزارگان و شیعیان در نزد دیگران به عنوان یک وضعیت فکری و فرهنگی، امری شایع بوده است و به همین دلیل برده گیری از آنان یک روش متداول در میان سایرین بوده است و به عنوان یک واقعیت به تکرار مورد اشاره امیر قرار گرفته است.

در واقع وی خطاب به هزاره‌ها می‌خواهد بگوید که چنین تلقی از شما در اذهان دیگران وجود دارد و من در صورتی اطاعت مطلق شما از حکومت با آن مخالفت می‌کنم، در غیر آن با این تلقی همراه می‌شوم که در واقع چنین شد. در همین راستا در منشور خود خطاب به هزاره یاغستان می‌نویسد: « شما قوم را سالها کافر می‌گفتند خرید و فروش دختر و پسر شما را جایز می‌دانستند. اما من شما را مسلمان و اهل قبله می‌دانم (سراج، همان: 398). اشاراتی از این نوع از سوی امیر در مواردی متعدد صورت گرفته و در سراج گزارش شده است که حاکی از وجود نفرت مذهبی شدید علیه هزاره‌ها در آن زمان است. لذا این تکفیر، در چنین زمینه‌ای فکری و فرهنگی مورد قبول واقع شد و چندان تناقض‌های آن مورد پرسش قرار نگرفت.

نشانه آشکاری که این تناقض را، چه در سطح فرهنگی و فکری جامعه و چه در سطح سیاست و حکومت (قدرت سیاسی) روشن می‌کند برخورد حکومت و شخص امیر و مردم قندهار با هندوان قندهار است. هندوان اطفالی از مردم هزاره را که به غنیمت گرفته شده بودند، خریدند و طبق آیین خود بر گردن آنها زنار بستند. این عمل آنان افکار قندهاریان را علیه آنان تحریک کرد و علیه آنها با این استدلال که این اطفال مسلمان زاده‌اند و شما کفار حق ندارید، به گردن آنها زنار ببندید، حرکت اعتراضی‌ای را به راه انداخته بودند. موضوع برای داوری به خود امیر ارجاع شد. اهل هندو در عریضه‌ای که به دربار نوشت استدلال کردند که این‌ها در شبه قاره توسط خود حکومت و مردم به فروش رسیده و می‌رسند؛ مسیحی، هندو و مسلمان خریده‌اند؛ برای آنها درست است چگونه است که برای ما جواز ندارد. جواب امیر این بود که شما اهل ذمه هستید و با این کارتان که مسلمان زاده‌ها را خریداری و زنار برگردن آنها آویخته اید از شرایط ذمه عدول کرده اید. به این واقعه دست کم در دو جای سراج پرداخته شده است. (متأسفانه محل دقیق گزارش اصلی را فراموش کرده‌ام). اما مورد دوم، نوع یاد آوری واقعه یادشده در زمان امیر حبیب الله است که در طی آن هندوان خواهان اعاده مبلغی می‌شوند که امیر پدر آنها را جریمه کرده بودند و حبیب الله به شدت این در خواست را رد کرده و می‌گوید که امیر در حق شما لطف کرد که شما را به دلیل این که مسلمان زادگان را به بردگی گرفته و نشانه‌های نامسلمانی را به گردن آنان آویخته بودید نکشت و شرایط کفار محارب را بر شما تطبیق نکرد، باید بسیار سپاس گزار باشید (سراج، جلد چهارم، بخش دوم: 164). این برخورد دوگانه نشان دهنده همان تناقضی است که جامعه و حکومت در عمل به آن مبتلا بودند.

ج) دارالاسلام، دارالکفر، هجرت و مهاجرین

افغانستان به این دلیل که سلطان آن مسلمان بود و تحت حاکمیت سلطان مسلمان قرار داشت دارالاسلام محسوب می‌شد آن سوی خط دیورند؛ هر چند با اکثریت مسلمان به دلیل این که تحت حاکمیت کفار قرار داشت از نگاه امیردارالکفر محسوب می‌شد. براین اساس به پشتونهای آن سوی مرز توصیه می‌شد که سنت اسلامی هجرت را از دارالکفر به دارالاسلام برگزینند و این تازه واردان مهاجر نامیده می‌شدند. حکومت و مردم در دارالاسلام وظیفه داشتند به این مهاجران کمک کنند و آنان را در زمین‌های تصرف شده از کفار هزاره اسکان دهند. ولی همین دولت وظیفه نداشت که سرزمین آنان را به قول خودش از قید کفار آزاد کند و حتی نمی‌خواست سرزمین آنان را در قلمرو خود قرار دهد. این طرز تلقی (دارالاسلام و دارالکفر و هجرت و مهاجرین) و عمل برمبنای آن از خلال اقدامات امیر و و قایع مربوط به اسکان پشتونهای آن سوی دیورند در زمین‌های تصرف شده از هزارگان که در جلد چهارم سراج گزارش شده به خوبی فهمیده می‌شود. از جمله در این زمینه یک فرمان هفده فقره‌ای را که در خصوص نحوه اسکان مهاجرین در زمین‌های تصرف شده و نحوه کمک به آنان از سوی حکومت و مردم صادر

گردیده است، به خوبی مضمونی را که بیان داشتیم بازتاب می‌دهد. (سراج، جلد چهارم، بخش یکم، ص 10 - 17).

د) قومیت، غیرت افغانی، اقتصاد غارت و تصرف زمین

امیر عبدالرحمن به تحلیل جامعه شناختی ابن خلدون از پیدایش امپراتوری‌ها و عوامل انحطاط و سقوط آنها به احتمال زیاد باور و به این متفکر علاقه داشته است. به همین دلیل ظاهراً ترجمه مقدمه ابن خلدون را سفارش کرده بود (سراج، همان: 439)، هرچند آن گونه که از گزارش دیگر سراج در بخش نام برده برمی‌آید که این ترجمه به پایه اکمال نرسید.

بی‌مناسبت نیست که بگوییم این واقعیت نشان می‌دهد که سنت، حتی در عقلانی‌ترین شکل خویش در اشکال مختلف آن چندان زیربنای فکری مناسب، البته در صورتی که توسط ابزارهای معرفتی ای که منظومه معرفتی و دیدگاه اخلاقی مدرن در اختیار ما قرار می‌دهد، مورد بازخوانی انتقادی قرار نگیرد و در واقع به این وسیله صورتی خاص از گفتمان تجدد را به وجود نیآورد، به تنهایی و «فی حد ذاته» برای عبور از تنگناهای جهان معاصر، از جمله تأمین عدالت و احترام برای همه که نیاز حیاتی انسان معاصر برای رسیدن به صلح و آرامی است، فراهم نمی‌کند.

در اندیشه ابن خلدون عامل قوی برای تشکیل یک امپراتوری و ایجاد سلسله جدید، در قدرت جنگ‌آوری رهبر یک قبیله صحرا نشین و غیر شهری و عصبیت (پیوند و وفاداری قبیله‌ای) نهفته است که همچون یک انرژی طبیعی نهفته رها می‌شود. این نیرو قدرت و اراده و سخت کوشی لازم را برای فتح و غلبه بر دیگران دارد و از طریق غلبه (سرکوب و غارت) بر قدرت سیاسی و اقتصادی و نظامی خود می‌افزاید. برحسب این نظریه عصبیت قبیله‌ای و نسبی، عامل اصلی پیوند و انسجام گروهی قوی میان رهبر قدرتمند قبیله و اعضای آن قبیله می‌باشد و قبیله را برای تأسیس سلسله جدید در سطح عالی آماده می‌کند (ابن خلدون، مقدمه، ص 131-140).

امیر عبدالرحمن فکر می‌کرد که او به عنوان یک رهبر قدرتمند با تکیه بر قدرت قبیله‌ای درانیها به صورت خاص و پشتونها به قول خودش افغانها به صورت عام، می‌تواند یک سلطنت قدرتمند در افغانستان آن روز تأسیس کند. به اعتقاد او پشتونها از عصبیت لازم قبیله‌ای که او از آن تحت عنوان «غیرت افغانی» یاد می‌کند برخوردار است. وی در دو مورد از مفهوم غیرت و معادل آن یعنی «ننگ» استفاده کرده است: یکی در نامه ملامت آمیزش به درانی‌های قندهار و آنان را متهم می‌کند که غیرت قومی ندارند (سراج، جلد سوم، بخش یکم: 928). دیگر در منشور خویش به سران هزاره یاغستان مبنی براین که وجود یک قوم ضعیف، اما در مرکز سلطنت پادشاه افغان که از چهار سو محاط به قوم افغان است (مراد از کلمه افغان در متون رسمی ای آن روزگار که عمدتاً به زبان

فارسی نگارش می‌یافت پشتون بوده است؛ به صورت یک ننگ بر چنین پادشاهی و قوم او ثبت تاریخ می‌شود (سراج همان: 813).

در این نوع نگاه از ابزارهای مهم ایجاد منفعت مشترک بر پایه انسجام قبیله‌ای اقتصاد مبتنی بر غارت و چپاول و تصرف زمین تحت عناوین گوناگون از جمله تحت عنوان غنیمت است که از قبایل و دولتهای سرکوب شده و شکست خورده در جنگ به دست می‌آید. امیر در ایجاد این منفعت مشترک با اتکا بر مفهوم عظمت بخشیدن به افغانه و مملکت افغانه (سراج، جلد سوم، بخش یکم: 17) قوم خود (یعنی افغانها عموماً قوم پادشاه به حساب می‌آیند) تلاشهایی قابل توجهی به عمل آورد.

پادشاه می‌خواست قوم او از منافع خاص بر خودار باشند، از جمله اسکان دادن آنها در قطغن زمین (در این راستا از جمله ورود قوم ناصری را که میان افغانستان و هند آن روزی بیلاق و قشلاق می‌کردند امیر مشروط کرد به این که از ده خانوار یک خانوار که از مکت خوب برخوردار باشند به او بدهند تا در قطغن زمین سکنی دهد و با کمک دولت به زراعت بپردازند تا کنار مرز از قوم افغان مردمی که نشان دهنده عظمت قوم افغان باشد ساکن شود: یک قطعه از نامه وی به قوم ناصری را که به وضوح اتکای امیر را بر قدرت قومی برای تأسیس دولت افغانی (پشتونی) از طریق اسکان آنان در نقاط مهم افغانستان و ایجاد منفعت مشترک نشان می‌دهد به عین عبارت نقل می‌کنم:

«... و آن خانوار باعث اطمینان خاطر من و مورث اعتماد قوم خود خواهند بود، زیرا که از توطن ایشان در آنجا با خود می‌گویم که این قدر خانوار از قوم من در ولایت قطغن که حاشیه مملکت افغانستان و ساحل نهر جیحون [است] جا و مأوی داده ام، البته ایمن می‌باشم. پس آمدن شما در افغانستان و از ده خانه یک خانه را به من دادن و من ایشان را در قطغن جای سکنی و زیست قرار نهادن دلیل ظاهر غم شریکی شما با دولت و اعتماد و تسلی من با شما خواهد بود، و این که این خانوار را از صاحب ثروتان و بزرگان با استعداد و شأن می‌خواهم منظور آن است که مردم همسایه خارجه بدانند و ببینند که این قدر خانوار را از قوم افغان که تمامت ایشان آدمان درست و با عزت و ثروت و «ضیعت» اند و از شجاعت و وطن پرستی زمین خود را به جان خریدارند و کسی جرأت آن را نتواند کرد که موطن و مسکن ایشان را متصرف شود و از این رهگذر این خانوار بازوی با نیروی دولت و پرو بال مکت سلطنت خواهند بود» (سراج، جلد سوم، بخش یکم: 690).

این فقط یک مورد از اسکان قوم خویش در قطغن زمین است و گزارش‌های متعدد دیگر در همین بخش از سراج وجود دارد که وی اسکان افغانهای کوچی در بادغیسات و مرغاب را نیز برمبنای خدمت به قوم خویش و اسکان آنها در نقاط مهم کشور اجرا و تطبیق می‌کند (سراج همان: 323).

در برابر، پشتونها نیز عموماً از این درک مشترک برخوردار بوده‌اند که قوم پادشاه هستند و آن را برای خود سبب قدرت و منشأ اعتبار می‌دانسته‌اند. (نشانه این درک را در استدلال مهاجران و دیگر قبایل پشتون هنگام تصرف عدوانی زمین‌های هزاره‌ها که در بخش نخست جلد چهارم سراج گزارش شده به صورت واضح می‌توان ملاحظه کرد).

هم‌چنین پیوند قبیله‌ای و قومی و غیرت ناشی از آن به لحاظ فرهنگی در آن زمان یک ارزش فرهنگی مسلط بوده است. (این درک و دریافت را از گزارش‌های مربوط به جنگ و سختی‌های آن که در بخش اول جلد سوم سراج گزارش شده به خوبی می‌توان به دست آورد).

البته در نگاه قومی امیر، یک نگاه سلسله مراتبی به پشتونها وجود داشته است. در یک نگاه عام کلیه پشتونها قوم پادشاه محسوب می‌شده‌اند، لکن در حلقه سوم جای داشته‌اند و درانی‌ها به صورت خاص تر قوم پادشاه محسوب می‌شده‌اند و حلقه دوم را تشکیل می‌داده‌اند و طبیعتاً از امتیاز بیشتر برخوردار بوده‌اند و به صورت اخص محمد زایی‌ها حلقه اول از قوم پادشاه را تشکیل می‌داده‌اند و از امتیازات بیشتر برخوردار بوده است. مقامات عالی حکومتی، حتی در طول حکومت این دودمان در دوره‌های مختلف معمولاً از میان آنان بوده است و امیر عبدالرحمن برای تمامی اعضای این قبیله اعم از ذکور و اناث به عنوان قوم خاص پادشاه معاش و مستمری ماهانه از خزانه حکومت تعیین می‌کند، تا قوم پادشاه در رفاه زندگی کند (سراج جلد سوم، بخش دوم: 160).

مر حوم کاتب در تحلیل این تخصیص تقریباً از همین تقسیم بندی سه حلقه‌ای و میل خاطر پادشاه به آن نام می‌برد و می‌نویسد:

«... و هم در تضاعیف وقایع مسطوره... حضرت والا که از راه ایلیت و قومی در همه امور میل خاطر جانب عموم اقوام و طوایف افغان، خصوص فرقه محمد زایی داشت و از جایی که این فرقه، شاخی از قوم بارکزایی از شجره پر ثمره درانی است و با خاندان شاهی از یک اصل اصیل و فرع جلیل می‌باشد، ذکوراً و اناثاً مشمول عواطف خسروی فرموده، امر کرد که تمامت آنان ذکوراً و اناثاً بدون خدمت پس از وصول به مرحله دوازده سالگی الی بیست سالگی به تدریج سن و سال، سیصد روپیه تنخواه ثبت دیوان نمایند و برخی با پسران خود از قندهار به فرمان طلب در کابل آمده، شرف بار و عز دیدار شهریار تاجدار حاصل کردند. پسران ایشان در سلک سواره نظام شاهی اول منسلک گردیده اشخاص کهنسال و معمر ایشان تمام از عطای خلاع فاخره سرفراز و ممتاز شدند... حاجی عبدالشکورخان تاجر باشی قندهار را برسبیل اشتهار فرمان کرد که حضرت والا فرقه جلیله محمد زایی را نظر به اتحاد قومیت با خاندان شاهی از دیگر مردم درانی و غلجایی برگزیده، تصمیم عزم نمود که آسوده حال تر

از بیت المال هریک از مردان ایشان در سال چهار صد روپیه و زنان سیصد روپیه را بردن سزاوار باشند تا زیست و معیشت ایشان بهتر از دیگر مردم بوده، آسوده و مرفه الحال گردند» (سراج، همان، ص 160).

کاربرد این سیاست و این تئوری (پیوند قبیله‌ای و تصرف زمین و اقتصاد غارت) توسط امیر در بسیج قبایل پشتون علیه هزاره‌ها مؤثر بود. این مؤلفه از نظریه او در فرمانی که امیر خطاب به سران هزاره یاغستان پیش از جنگ صادر کرده است، آنجا که می‌گوید: وجود یک قوم یاغی از چهار سو محاط به قوم افغان ننگ تاریخ بر این قوم شمرده می‌شود؛ نیز به خوبی توضیح داده شده است.

لکن این دیدگاه در ذات خود به لحاظ نظری و عملی با دوتناقض مبتلا بود: که از یکی خود امیر آگاه بود و از دیگری خود وی آگاه نبود.

تناقضی که خود امیر از آن آگاه بود، تنوع افغانستان به لحاظ قومی، خصوصاً حضور هزاره‌ها در سراسر کشور و به صورت متراکم در مرکز افغانستان از کابل تا قندهار و هرات بود. به تعبیر خود او هزاره‌ها یکی از بزرگترین اقوام این سرزمین است. او در تاج التواریخ این موضوع را به تفصیل توضیح می‌دهد و از آن به عنوان مشکل عمده بر سر راه اقتدار سلاطین افغان یاد می‌کند (تاج التواریخ، جلد اول: 262-264). خود هزاره‌ها نیز کم و بیش از این تفاوت و اهمیت سیاسی آن در خصوص این که دولت مقتدر و اقتدار گرای مرکزی یک دولت افغان خواهد بود، آیا آنها نظر به هویت متمایز خود یک دولت اساساً افغان را بپذیرد یا خیر، کم و بیش آشنا بوده است. این مطلب در نامه پنج ارزگانی به قدوس خان مبنی بر این که آن‌ها دولت پنجم تشکیل می‌دهند و تسلیم دولت افغان نمی‌شوند، منعکس شده است (سراج، جلد سوم، بخش یکم: 821).

امیر نظر به این تنوع می‌خواست که پادشاه افغانستان و پادشاه همه از جمله هزاره‌ها باشد و همه رعایای او. وی این ادعا را با تأکید تمام در منشور خویش به سران هزاره یاغستان مطرح کرده است (سراج، همان: 813) و در همانجا تأکید می‌کند که او آنان را مسلمان می‌داند. ظاهراً این مسلمان دانستن در آن وضعیت فرهنگی امتیاز مهم محسوب می‌شده است که به موجب آن هزاره می‌توانسته است رعیت پادشاه و جزء دولت به حساب آید. لکن این ادعا با داعیه تشکیل دولت افغان مبتنی بر عصبیت قبیله‌ای ناسازگار بود.

اما تناقض دوم که خود امیر از اهمیت و رشد سریع آن آگاه نبود، تحولات سریع در مغرب زمین از جمله پیدایش ناسیونالیسم ملی و پدیده دولت-ملت بود که بر اساس نظریه ابن خلدون که اساساً معطوف به تبیین جوامع کهن بود و تنها می‌توانست تحولات اجتماعی را در این جوامع توضیح دهد، قابل تفسیر نبود. چرا که تحولات جدید تنها بر پایه نظریاتی جدید که در علوم اجتماعی جدید به وجود آمده است امکان توضیح و تبیین می‌یابند. امیر فکر می‌کرد، افغانستان در قالب همان مناسبات کهن باقی می‌ماند و بی‌خبر از این که داعیه تشکیل

دولت مدرن بر پایه ملت، آن هم از اقوام مختلف در افغانستان نیز مطرح خواهد شد، موضوعی که با تشکیل دولت بر پایه برتری طلبی قومی در تضاد اساسی قرار دارد. مسئله‌ای که با نظریه ابن خلدون قابل توضیح نبوده و نیست. هم‌چنین باید افزود؛ سیاست امیر در امر قومیت لزوماً به این معنا نبوده است که امتیاز و عدالت را برای همه پشتونها فراهم کرده باشد و افراد متعلق به این گروه قومی مورد قتل و شکنجه و زندان و نفی بلد قرار نگرفته باشند. در واقع این تئوری به دو دلیل در تأمین مصونیت، عدالت و رفاه برای همه پشتونها عاجز بوده است: اول این‌که این تئوری در ذات خود سلسله مراتبی و تبعیض آمیز بود، به همین دلیل پشتونها را در سه حلقه و طبقه جای می‌داد و طبیعتاً طبقات پایین‌تر در معرض سرکوب و بیرحمی و تبعیض بوده است. دوم این‌که مبتنی بر کاربرد زور توسط قدرت مطلقه بود؛ به همین دلیل هیچ پشتونی، هرچند از خاندان محمد زایی و نزدیکترین خویشان امیر از برخورد دلبخواهی و قهر آمیز امیر، برمبنای شک و گمان در امان نبودند و در نتیجه هیچ کسی مصونیت نداشت.

3. گزارش اصل واقعه: تسخیر هزاره‌ی یاغستان

مراد از هزاره یاغستان مناطقی از سرزمین هزاره‌ها بوده است که رسماً تحت اداره حکومت نبوده و مالیه پرداخت نمی‌کرده است و احتمالاً در یک بازه زمانی طولانی به صورت خود مختار زندگی داشته؛ به قول مرحوم کاتب تازیانه محصل مالیات دولتی را بر کرده خود احساس نمی‌کرده است. خودشان نیز فاقد نظم و انسجام دولتی بوده و از رهبری قومی و قبیله‌ای قوی نیز محروم بوده است و چندان انسجام قبیله‌ای هم نداشتند است. میان خود رقابت و درگیری‌های کشنده، بی پایان و بی فرجام داشته است.

این مناطق مطابق گزارش کمیسیون سر حدی انگلیسی (میتلند: 151-130) و آنچه از مطالعه سراج به دست می‌آید؛ شامل مناطق زیر است:

- ولسوالی ارزگان خاص از جمله شامل مناطقی چون زاوولی، حسینی، آب‌پران، در پهلوان، ناوه سلطان احمد، ناوه شاعلی، ناوه باغچار، ناوه ارزگان، چنارتو، بیتمور، و شیره؛

- منطقه وسیع اجرستان (دایه فولاد)؛

- شیرداغ و پشی از مالستان کنونی؛

- ولسوالی خاک افغان (نام اصلی خاکیران سرزمین قلندر از اقوام بزرگ و پر نفوذ هزاره در حد فاصل جاغوری، دایچوپان، ارزگان و ارغنداب)؛

- دایچوپان شامل مناطقی چون شوی، بایلوغ، لرزآب، ماره، تناچوب، شیغجی، هزاربز، بادام تو، دوزی . . .

- ولسوالی چوره؛ شامل کمسان، قلتک، دلغنه و خود ناوه چوره . .

همین جا باید اشاره کنم: مناطق تصرف شده و برباد رفته مطابق آنچه از گزارش کاتب در سراج به دست می‌آید، شامل مناطقی وسیع از هزاره‌های خارج از قلمرو هزاره یاغستان نیز می‌شود که بخش‌های از آن به شرح زیر است:

- ولسوالی گیزاب؛

- بخشی وسیع از تمزان؛

- مناطقی از تیرین (از جمله چشمه شفلق، خانان، بوم و نعهه واقع در خود ناوه تیرین) مرکز کنونی ولایت ارزگان؛

- مناطقی از ولسوالی دهرآود (از جمله چارچینه) از مربوطات ولایت ارزگان؛

- ولسوالی میانه شین که اکنون مربوط به ولایت قندهار است؛

- چله کور از مربوطات دایچوپان کنونی؛

- مناطقی از دهله در قرب قندهار (مناطق از باگران از مربوطات پشت رود) مناطق یادشده اکثراً تحت کنترل حکومت قندهار بوده اند و رسماً جزء قلمرو یاغستان محسوب نمی‌شده اند.

می‌توان واقعه تسخیر هزاره یاغستان را بر اساس روایت کاتب در سراج، در پنج مرحله دسته‌بندی کرد:

1-3. مرحله‌ی گفت‌وگو برای انقیاد و اطاعت

در مرحله نخست امیر، میران دایزنگی از جمله سردار محمد عظیم بیگ سه پای دایزنگی و خوانین جاغوری را واسطه قرار می‌دهد و از طریق آنها فرمانهای متعدد به نام و یا به عنوان مناطق هزاره یاغستان صادر می‌کند. لب کلام امیر در این فرامین این است که وجود قلمروی به نام یاغستان برای پادشاه و مردم افغان قابل تحمل نیست. شما مردمی هستید که از چهار طرف محاط به قوم افغان هستید و این یاغی‌گری در مرکز حکومت افغان با ننگ افغانی سازگار نیست. مخصوصاً براین‌که این دولت با دو دولت مسیحی در شمال و جنوب که خود خطر محسوب می‌شوند، همسایه شده است. بنابراین چاره‌ای جز تسلیم شدن ندارید و اگر نه نابود می‌شوید.

این فرمان و پیام را خوانین جاغوری و میران دایزنگی به سران هزاره یاغستان در میان گذاشتند، و در واقع به نمایندگی از حکومت در چارچوب همان فرمانها گفتگو کردند و طرفین به توافق رسیدند که تحت شریط ذیل

تسلیم حکومت شده و حاکمیت دولتی را بپذیرند و با مخالفان و گردنکشان یکجا مبارزه کنند: قشونی که برای تطبیق حاکمیت دولت و تسخیر هزاره یاغستان می‌آیند از هزاره جاغوری، هزاره غزنی و مردم قزلباشیه باشند.

مرحوم کاتب نوشته است: « جمشید خان بن محمد باقر سلطان جاغوری که از راه دیگر به امر حضرت والا طریق استمالت و هدایت مردم سکنه ارزگان و شوی و بوباش و قلندر و پشه و شیرداغ و غیره برگرفته بود؛ بزرگان مردم مذکور را دیده و دلالت نموده با ایشان که به محض نصیحت او پذیرفتار اطاعت شدند، قرارداد که یک فوج پیاده و یک فوج سواره نظام از مردم قزلباش و مردم الوسی هزاره محمد خواجه و چهار دسته جاغوری که همواره راه اطاعت و خدمت دولت پیموده و می‌پیمایند؛ داخل ملک ایشان شده در اجرای امور پادشاهی پردازند و هرکه سرباز زند به تنبیه و تهدیدش پردازند . . . و جمشید خان قرارداد مذکور را با این امر از ایشان عهدنامه گرفته؛ موکد به سوگند [کرد] . . . و آنگاه که این قرارداد و عهد و میعاد از عریضه جمشید خان به گوش پیر هوش حضرت والا رسید، ارقام و اعلام فرموده برای جمشید خان نگار فرمود که ما نیز به قرار خواهش آن مردم کار کرده به همان مصلحتی که خود ایشان دیده رفتار می‌نماییم» (سراج، جلد سوم، بخش یکم: 491 - 492).

در واقع وحشت و ترس هزاره یاغستان از حضور لشکر ایلجاری قبایل پشتون بود که به دلیل تفاوت مذهبی و قومی و زبانی و روابط پر تنش قبلی، و نفرت ناشی از آنها بنای آزار و اذیت و تعرض به عرض و جان و مال مردم را پیشه خود کنند که حوادث بعدی صحت این پیش بینی را چنانکه بعداً توضیح خواهیم داد، اثبات کرد. پیشنهاد فوق به اطلاع امیر می‌رسد، امیر به ظاهر قبول می‌کند؛ اما در واقع برنامه مورد نظر خود را چنان که توضیح خواهیم داد دنبال کرد.

2-3. مرحله تسلیمی بدون جنگ و خونریزی

امیر نخست کوشید جنگهای جنوبی و ترکستان افغانی را مدیریت کند. بعد از سرکوب شورش‌های مردم جنوبی و سردار محمد اسحاق خان در شمال، نوبت به تسخیر هزاره یاغستان می‌رسد. سردار عبدالقدوس خان به سال 1306 هجری قمری / 1890 میلادی مأمور اجرای این برنامه می‌گردد.

پیش از شروع عملیات مطالعات فنی برای شناسایی راههای ورود به یاغستان شروع می‌شود. به این منظور حکمرانان چهار طرف هزارجات از قبیل قندهار، غزنین، پشت رود (هلمند کنونی) سیغان و کهمرد فرمان می‌یابد که از «هر طرف دوتن مرد هوشیار راستکار مأمور نمایند که داخل جبال هزاره جات شده، مقدار مسافت و سهل و صعوبت و منحنی و مستقیم طرق و مواضع حرکت و فرود سپاه و تنگی و فراخی راه و جمعیت مردم سکنه‌اش با معمورات و مطمورات ایشان دیده و دانسته؛ همچنان منزل به منزل طی مراحل کرده و در مزار شریف حاضر

پیشگاه سعادت پایگاه خلافت شوند تا به وجه صحیح و طبق واقع حضرت والا را اطلاع دست دهد که از کدام راه با چه قدر لشکر و سامان عبور نموده، رهسپار تواند شد» (سراج، جلد سوم بخش یکم: 621).

حکمران قندهار سید شاه نجف نام ساکن چهار دهنه و محمد جان نام گندگانی قوم قزلباش را از قندهار در روز غره ماه شوال رهسپار ارزگان نموده، امر کرده که از ابتدای خاک سرزمین هزاره باغیه تا انتهای آن همه جا را نیک دیده و مشاهده کرده راه و بیراه و گذر گاه لشکر و انبوهی مردم آن بوم و بر را نوشته خود را به حضور انور رسانند (سراج همان: 823).

حکمران غزنین نیز «سید بابا شاه و سید عبدالوهاب و سید محمد نبی نامان از سادات سکنه هزاره را به راه مالستان و اجرستان در هزاره جات یاغیه گماشت . . . که حالت مردم هزاره علم حاصل کرده و در مزار شریف رفته به عرض بار یافتگان حضور اقدس برسانند» (سراج، همان: 628).

همچنین قدوس خان از راه بامیان با همکاری میران دایزنگی (سراج همان: 787-788) در این دو صفحه این همکاری خوب شرح داده شده است که قبلاً وفاداری خود را با امیر و همکاری‌شان را برای سرکوب هزاره یاغی اعلام کرده بودند (سراج، همان: 509)، قدوس خان در همین راستا مدتی در دایزنگی برای تأمین تدارکات از جمله برای جذب لشکر ایلجاری هزاره توقف می‌کند، (سراج همان: 768) به سمت تمزان در ولایت دایکندی کنونی حرکت می‌کند و گیزاب را قرارگاه خود برای جنگ و صلح قرار می‌دهد. او یک استراتژی پنج فقره‌ای را برای جنگ تهیه می‌کند که در ذات خود بسیار دقیق بوده است و مورد تأیید امیر نیز قرار می‌گیرد.

در کل؛ سپاهیان از چهار جهت به سمت یاغستان حرکت می‌کند:

سپاه نخست تحت فرمان قدوس خان در بهار 1891 میلادی از مسیر بامیان که در نهایت با تسخیر چوره از راه سنگر وارد ارزگان می‌شود. سپاه دوم از راه بهسود به سرکردگی محمد نبی خان حاکم هزاره بهسود و محمدالله کرنیل از جرگی وارد اجرستان (دایه فولاد) می‌شود. سپاه سوم متشکل از سپاه منظم و ایلجاری هزاره محمد خواجه و سایر طوایف هزاره و لشکر ایلجاری قبایل کوچی از مسیر غزنی، جاغوری، مالستان به زاوولی، شش برجه، آب پیران و ناوه سلطان احمد و ارزگان وارد می‌شود. سپاه چهارم از هرات از مسیر تمزان به اجرستان و ارزگان عزیمت می‌کند.

نکته مهم در این لشکر کشی این است که بخش زیاد آن از هزاره‌های غزنی، بهسود، مالستان، جاغوری، دایزنگی، دهرآود، تیرین و حدود چهار هزار نفر از هزاره های هرات شرکت داشته است.^{۱۷} بخشی از این لشکر را، ایلجاری‌های کوچی و قبایل افغان تشکیل می‌داده است که سابقه خصومت و درگیری با یاغستان داشته است و

بخشی از آن را هم سپاه منظم تشکیل می‌داده است که در واقع رهبری جنگ و تصمیم‌گیری با این دو گروه اخیر بوده است.

از ویژگیهای این دوره این است که هزاره یاغستان تقریباً بدون درگیری جدی تسلیم می‌شوند. به گونه‌ای که خان شوی، غلام رسول خان به قاضی قلات نامه می‌نویسد: چند نفری را بفرستد که به صورت رسمی در حضور نماینده قاضی بیعت نامه خود را نوشته و در قلات به تأیید قاضی رسانیده و تسلیم مقام محلی حکومت در قندهار دهد (سراج، همان: 782 – 810). در واقع در این مرحله بدون کدام درگیری جدی مردم هزاره یاغستان تسلیم می‌شوند (سراج، همان: 833).

3-3. مرحله شورش مجدد

لکن بعد از تسلیم شدن وقایعی دردناکی به تدریج رخ می‌دهد که در واقع سبب شکل‌گیری مجدد شورش و طغیان به صورت فراگیر تر از پیش گردید. مرحوم کاتب این وقایع را که سبب وقوع شورش شد با دقت گزارش می‌کند:

واقعه نخست این که افواج ایلجاری و منظم به جای اینکه در قلعه‌های نظامی اسکان داده شوند، در قلعه‌های مردم جای گرفتند و این کار در ذات خود، سبب تحمیل و فشار روحی و اقتصادی بر مردم گردید.

واقعه دوم برنامه تطبیق خلع سلاح بود؛ می‌دانیم که سلاح ملک شخصی مردم بود، در آن زمان مردم حق داشتند که مالک اسلحه باشند و آن را حمل کنند و در واقع بهترین وسیله تأمین امنیت محسوب می‌شده است که افراد در اختیار داشته است. خلع سلاح نوعی سلب مالکیت و سلب وسایل دفاع شخصی و جمعی یک قوم در برابر اقوام مهاجم دیگر نیز به حساب می‌آمد. به همین دلیل حکومت به مردم می‌گفت که اسلحه شخصی آنان را به صورت امانت به طور می‌گیرند، زمانی که آرامش و اعتماد به صورت کامل بر قرار گردد، دو باره سلاح‌ها به صاحبان آنها برگشت داده می‌شوند. لکن این تطبیق این برنامه توسط مأموران حکومتی در عمل سبب بی‌رحمی‌های زیادی شد (سراج، همان، ص 829).

عامل سوم تحصیل مالیات از این مردم به تعبیر کاتب؛ جدید الاطاعه بودند که آنهم با بی‌نظمی و بی‌رحمی توأم بوده است.

رویداد چهارم که بسیار به اعتماد عمومی صدمه زد، دستگیری‌های خود سرانه به صورت وسیع که به گفته خود قدوس خان روزانه فقط پانصد نفر از دستگیر شدگان را به مقر وی می‌آوردند و ایشان نیز برای این که روحیه سرکوب و همبستگی سربازان تحت امر خود را خراب نکند، از این اقدام ممانعت نمی‌کند. همراه با آن به غلامی و کنیزی گرفتن دختران و پسران مردم توسط لشکریان بود، و این موضوع را قدوس خان به امیر گزارش می‌کند،

تنها فرمانی که از سوی امیر در این خصوص صادر شد، این بود که افراد بیگناه را رهاکنند، اما افرادی که از ناصیه آنها شرارت می‌بارد، روانه کابل کند. با این که خود این حکم عجیب بود؛ چگونه از روی ناصیه کسی می‌توان تشخیص داد که اهل شرارت است، به قول کاتب به دلیل سهو منشیان این بخش از فرمان امیر که افراد بیگناه رها شود، از قلم منشیان مانده بود، لذا قدوس خان بلا وقفه همه گرفتار شدگان را از مقر خود در چوره به شکل وسیع کابل می‌فرستاد (سراج، همان، ص 850 - 851 و 884). رویدادی که هنوز به صورت تاریخ شفاهی میان بازماندگان هزاره ارزگان و دایچوپان تحت عنوان به جیل بستن و به زنجیر کشیدن در دسته‌های طولانی و به کابل فرستادن یاد و نقل می‌شود.

رویداد ششم جنگ، کشتار و اسیر گرفتن مردم مطیع و سر به فرمان در دایچوپان توسط لشکر قندهاری بود (سراج، همان، ص 911).

عامل هفتم؛ تعرض و تجاوزهای جنسی بوده است. عبدالقدوس خان خودش به تعداد 20 دختر از دختران خوانین هزاره را به شکل سریتی با خود به چوره منطقه گرم سیر هزاره منتقل کرد و سایر سران سپاه هرکدام به پیروی از او چند تا از دختران سران هزاره را تحت عنوان یادشده تصرف کردند و حتی امیر نیز از کابل سهم دربار را طلب کردند که چند تا برای در بار فرستاده شود. (سراج، همان: 838). درد ناکترین حادثه در دره پهلوان ارزگان رخ داد. سرباز حکومتی شب هنگام وارد منزل یکی از اهالی قریه می‌شود، با زنی شوهر دار مرتکب عمل شنیع تعرض و تجاوز جنسی می‌گردد. برادر شوهر آن خانم آن سرباز حکومتی را می‌کشد و خبر به سرعت در ارزگان می‌پیچد. مردم با این کار خود را در یک جنگ ناخواسته با حکومت می‌بیند و مردم به مقر نظامی مستقر در ارزگان حمله می‌کند و سربازان را به قتل رسانیده، سلاح حکومتی را همراه با سلاح‌های جمع آوری شده از مردم به دست می‌آورد (سراج، همان: 884-886). سپاهیان حکومت در مناطق وسیع از یاغستان منهزم می‌شود و سپاه دایزنگی و دایکندی نیز برای تصرف مجدد ارزگان شکست می‌خورند.

میران شکست خورده فکر می‌کنند؛ برتری با مقاومت‌گران است، لذا در بازگشت به ملاقات سردار محمد عظیم بیگ سه پای که از قبل در کنار قاضی عسکر رهبر معنوی مردم دایه فولاد به مقاومت و شورش پیوسته بود در گیزاب می‌روند، میران در آنجا مجلس کلان تشکیل می‌دهند و تصمیم می‌گیرند که به قیام بپیوندند. از این جا به بعد قیام سراسری می‌شود. لکن به نظر می‌آید شدت مقاومت و جنگ در سایر مناطق چندان زیاد نبوده است. از هماهنگی و امکانات لازم نیز خوردار نبوده است. بیشتر حالت شورش‌های مقطعی و جنگ و گریز در این جا و آنجا را داشته است. از سرداران نامبردار این شورش یکی خان یکاولنگ، محمد امیر بیگ ایلخانی بوده است.

3-4. مرحله تکفیر و چرخش از سیاست تسخیر به سیاست حذف

بعد از شورش مجدد و فراگیر شدن آن، سیاست امیر دچار تغییر بنیادین شد؛ از جلب اطاعت مردم هزاره، به نابودی و حذف هزاره‌ها و تصرف سرزمین آنان تغییر یافت. مهمترین ابزار حذف مطابق چار چوب نظری‌ای که پیش از این توضیح دادم تکفیر بود. چون تا هزاره‌های یاغی تکفیر نمی‌شدند، جان، مال، عرض و فرزندان شان برای عموم حلال نمی‌شدند، نمی‌توانستند مردان هزاره یاغی را بکشند زنان و کودکان شان را برده بگیرند و به بردگی به بازار کافر و مسلمان بفروشند و همه را غنیمت اعلام کنند. به همین دلیل طی یک فرمان متحدالمآل خطاب به حکام همه ولایات؛ هزاره‌ها را تکفیر، جان مردان شان را برای کشتن حلال اعلام کرد و دستور نابودی کامل آنان و تصرف سرزمین آنان را صادر کرد (سراج، جلد سوم، بخش یکم: 930 - 931). در فرمانی دیگر زنان و فرزندان شان را غنیمت شمرد و تصریح کرد که عموم مردم می‌توانند مردان شان را بکشند و زنان و کودکان شان را به غنیمت ببرند، فقط خمس این غنایم را به خزانه دولت تحویل دهند (سراج، همان: 990 - 993). در متن همین تکفیرنامه به صراحت اعلام کرد که هزاره‌ها از ملک خدا داد افغانستان باید نابود شود. مرحوم کاتب در مورد تأثیر عمیق و پایدار این حکم در مورد حذف فیزیکی هزاره‌ها در چند مورد به عبارات گوناگون اظهار نظر می‌کند؛ از جمله در یک مورد می‌نویسد: «از صدور این حکم بود که هزارن مرد به قتل رسید و دختران و پسران و زنان ایشان به غلامی و کنیزی رفت» (سراج، همان: 993). در مورد دیگر می‌نویسد: «از صدور این حکم و اشتها آن هر عاقل کامل می‌داند که فرقه ضاله هزاره از کردار زشت خود که سرنوشت ایشان بود چه دیده و به چه قسم به قتل و غارت و اسیری رسیدند، چنانچه در محل و مقامش رقم شده می‌آید (سراج، همان: 933). کاتب جزئیات ماجرا را در جلد چهارم سراج شرح داده است. در جای سوم می‌نویسد: در نتیجه این فرمان چه قسم بنیاد هستی ایشان به باد نیستی رفت (سراج، همان: 1001).

در خصوص سیاست حذف و تصرف زمین‌های مرغوب هزاره‌ها و چراگاههای آنان در راستای تأسیس دولت افغانی و اسکان افغانها در سر زمین هزاره‌ها، نامه امیر به سران درانی قندهار همه چیز را به صورت قطعی روشن می‌کند. این نامه به دنبال یک شکر جنگی میان سردار عبدالقدوس خان و سران درانی قندهار و شکایت آنان از قدوس خان تحریر گردیده است. اینک؛ متن نامه به روایت کاتب در سراج :

«شکایت سردار عبدالقدوس خان از جایی است که مردم درانی صد هزار خانوارند و پنجصد الی ششصد تن از راه ایلیت و قومی در هزاره جات رفته، باقی همه در خانه خود نشسته اند و اگر چنانچه مرد، می‌بودند و غیرت قومی می‌داشتند از دو خانه یک نفر کمر نبرد به معاونت دولت می‌بستند، همانا پنجاه هزار مرد جرار می‌شدند دمار از روزگار اشرا هزاره کشیده، وجود ایشان را از مملکت افغانستان نیست و نابود می‌کردند، از امر مکتون خاطر والا که پیشنهاد ضمیر منیر دارد و می‌خواهد که اراضی و املاک هزاره را به مردم درانی بدهد آگاه می‌شدند، زیرا که دولت

انگلیس قدم تصرف پیش نهاده و جبل کوژک را شکافته موضع چمن را که خاک طایفه اچکزایی از مردم درانی است، عمارت کرده محل اقامت قرار داده است که این تصرف و تصاحب دولت مذکوره مر زمین مردم اچکزایی را باعث پایداری مردم درانی است. پس در وقتی از پایداری مأمون و محفوظ خواهند گشت که املاک هزاره را صاحب و قابض شوند (سراج، همان: 928).

3-5. مرحله سقوط ارزگان

هرچند جنگ قلمرو وسیعی را از یکه‌اولنگ گرفته تا گیزاب و از آنجا تا دایچوپان را در بر گرفته بود، لکن امیر شهر ارزگان را مرکز اصلی و محکم‌ترین مرکز هزاره‌ها به شمار می‌آورد (تاج التواریخ: 266) و این شهر را به گزارش سراج «مرکز دایره اشرار» می‌دانست. لذا همت خود را بر این گماشته بود که این مرکز را به هر قیمتی که شده تصرف کنند (سراج، همان: 1012). برای رسیدن به این منظور جنگ همه جانبه‌ای را از پنج جهت به منظور تصرف ارزگان به عنوان مهمترین پایگاه مقاومت هزاره شروع کرد:

- از جانب بلخ به سرکردگی سپه سالار غلام حیدرخان؛

- از مسیر بامیان، دایکندی و چوره ارزگان؛

- از مسیر جاغوری، مالستان، ارزگان؛

- از مسیر بهسود، جرگی، اجرستان؛

- از مسیر قندهار، میانه شین، دایچوپان؛

- از هرات از مسیر تمزان، ارزگان.

در نتیجه در سال 1310 هجری قمری، حدود صد هزار سپاه از ایلجاری‌های قومی افغان و سایر اقوام و سپاه منظم با صد ضرب توپ، وارد ارزگان شدند. اما کسی که با ورود او ارزگان به صورت نهایی سقوط کرد و مردم تسلیم شدند، سپه سالار غلام حیدرخان بود که از مزار شریف به قصد تصرف ارزگان حرکت کرده بود و مسیر طولانی را پیموده بود، نه عبدالقدوس. عبدالقدوس خان در آن زمان در شوی مرکز ولسوالی دایچوپان کنونی در حال مریضی به سر می‌برد. وی به دستور امیر برای درمان به سمت کابل حرکت کرد، اما سپاه‌اش از راه باغچار به طرف ارزگان می‌رود و بخشی از سپاه غلام حیدر خان به پیشواز این سپاه رفته تا آنها را به سلامت به ارزگان برساند، هر دو سپاه در قریه اسفندیار در منتهی الیه جنوبی باغچار ملاقات می‌کنند و از آنجا به طرف ارزگان می‌روند. به این ترتیب مقاومت شکست می‌خورد و مردم تسلیم می‌شوند.

سردار قدوس خان هنگام آغاز شورش مجدد در ارزگان در چوره در شمال غرب ارزگان بوده است. مطابق گزارش سراج به قصد ورود مجدد به ارزگان و فتح آنجا رهسپار دایچوپان و مرکز آن، شوی که در جنوب غرب ارزگان موقعیت دارد منتقل می‌گردد (سراج، جلد سوم، بخش یکم: 949). به نظر می‌آید در جریانی که شورش همه گیر می‌گردد مجبور می‌شود برای رهایی از محاصره، حتماً با زحمت زیاد از شمال غرب به جنوب ارزگان عقب نشینی کند؛ شوی جایی در نزدیکی‌های ارغنداب که به لحاظ عقبه متصل به مناطق پشتون نشین است. از لابلای گزارش به دست می‌آید که دایچوپان نیز به صورت کامل و یکپارچه با شورش مجدد همراه و همگام نبوده است و به صورت کم و بیش تحت حاکمیت دولت بوده است. برای مثال بزرگ شوی و بوباش (لزرآب)، غلام رسول خان، از گزارش کاتب این‌گونه استنباط می‌شود: از روزی که بیعت می‌کند تا تسخیر ارزگان طرفدار حکومت بوده است و هنگام فتح ارزگان از شوی همراه خانواده خود به آنجا منتقل می‌گردد و سمندر خان حاکم ارزگان خانواده او را گروگان‌گونه نگه می‌دارد و خود وی را مأمور خلع سلاح بوباش می‌کند (سراج جلد سوم، بخش دوم: 111-112 و سراج، جلد سوم، بخش یکم: 946 - 1036).^v

3-6. مرحله تصرف زمین: اخراج هزاره‌ها و اسکان طوایف افغان

مطابق آنچه از گزارش کمیسیون سرحدی انگلیس (میتلند، 125) و از گزارش فرهنگ (افغانستان در پنج قرن اخیر، ج اول: 93-94) به دست می‌آید؛ این است که تصرف سرزمین هزاره‌ها توسط قبایل پشتون در مناطق همجوار در نقاطی از قندهار و تیرین مسبوق به سابقه هم بوده است و نوعی تصرف تدریجی و خزنده وجود داشته است و دامنه این تصرف تدریجی وسیع بوده است؛ به گونه‌ای که در زمان لشکرکشی نادرشاه افشار به قندهار و محاصره این شهر توسط او، «زمین داور» واقع در شمال غرب قندهار (فعلاً از مربوطات ولسوالی کجکی ولایت هلمند) جزو هزاره‌جات به حساب می‌آمد.

با سقوط ارزگان و پیروزی امیر در جنگ، اولاد دارو نیکه در کابل به حضور امیر رسیدند و تقاضا کردند که چوره به آنها داده شود. امیر فرمان زمین‌های چوره را به نام آنها صادر کرد و شخصی به نام شا آقاسی دوست محمد، مأمور توزیع زمین‌های هزاره‌ها میان طوایف افغان می‌شود. او بدون استثنا زمین‌های متروکه‌ای که صاحبان شان رفته بودند و یا به قتل رسیده و یا اسیری گرفته شده بودند و هم زمین‌های غیرمتروکه را که صاحبان آنها برسر زمین شان بودند، به اولاد دارونیکه داد. صاحبان زمین در نزد امیر شکایت کردند؛ اما شکایت شان شنیده نشد (سراج جلد سوم، بخش دوم: 856).

به روایت کاتب از سال 1310 هجری قمری تا سال 1332 قمری املاک و عقارات حدود چهارلک (400000) خانوار هزاره از تصرفشان به هر نحو که دانست و توانست خارج ساختند و به اقوام مختلف افغان دادند. از قرب قندهار تا متصل به مالستان، بهسود و سه پای از جنوب به شمال، و از سمت غرب از قرب نیلی و تمزان (به شمول

بخش زیاد این منطقه که زمانی مرکز مهم هزاره‌ها و مطابق گزارش سراج یکی از مراکز مهم درگیری میان امیر و هزاره‌ها بوده است)، بخشهایی از باغران و بخشهایی از خود ناوه تیرین کوت (کاتب در سراج مکرر از هزاره تیرین از جمله سهم داشتن آنان در لشکر ایلجاری برای تسخیر هزاره یاغستان یاد می‌کند) از جمله مواضعی چون چشمه شفلق، نعنه، خانان، بوم که در خود تیرین موقعیت دارند تحت عنوان مناطقی نام می‌برد که افغانها از حکومت خواسته‌اند که به آنها داده شود (سراج، تتمه جلد سوم: 419) و مناطقی از دهرآود (کاتب از هزاره دهرآود و سهمگیری آنان در لشکر ایلجاری مکرر یاد می‌کند)، اما به طور مشخص چارچینه بخشی از این مناطق بوده است که افغانها از حکومت خواهان تصرف زمین هزاره‌های این منطقه شده است (سراج، جلد چهارم، بخش یکم: 321)؛ تا خاکران و دایچوپان در شرق، اخراج و زمین‌های‌شان به طوایف افغان از درانی‌ها و غلجایی‌ها داده شد.

اینک؛ متن عبارت کاتب:

«... و از این روز به بعد ایشک آقاسی دوست محمد خان، همت بر اخراج مردم هزاره و ادخال طوایف متفرقه افغان گماشته تا سنه 1322 هجری قمری قرب چهار صد هزار خانوار را از موطن و مسکن ایشان به هر نوعی که دانست و توانست، خارج ساخته، از قرب قندهار تا جوار مالستان و هزاره بهسود و سه پای دایزنگی و نیلی و تمزان دایکندی در هریک از طول و عرض یک صد و پنجاه، از موطن هزاره دایختای و دایچوپان و دای میری و دایه و فولاده را به افغانان داد و هزارگان فرار شده از صدی ده الی بیست خانه، جان از داخل افغانستان به سلامت در خارج چون خراسان ایران و ترکستان روسی و بخارا و پنجاب و هند و بلوچستان بردند» (سراج، همان: 898).

برای مثال ارزگان به اچکزایی‌ها از قوم درانی داده شد؛ دایچوپان به طوایف اندر و کاکر؛ خاکران به خوازک و اتوال و اجرستان به ملاخیل از طوایف غلجایی داده شد که عمدتاً کوچی بودند و از پاکستان می‌آمدند.

چنانچه پیشتر گفتیم و از روایت کاتب آشکار است؛ ساکنان مناطق حاصل خیز هزاره، حتی آنهایی که در رکاب امیر در شکست و نابودی هزاره یاغستان سهم فعال گرفته بودند؛ از سیاست حذف، نابودی و تصرف زمین وی در امان و مصون نماندند.

نکته مهم در عبارتی که از کاتب نقل کردیم می‌رساند که بیش از هشتاد درصد این چهار صد هزار خانوار یا به قتل رسیده‌اند و یا به اسیری و غلامی رفته و به فروش رسیده‌اند و تعداد اندکی و یا در داخل کشور در نقاط مختلف پراکنده شدند^{vi} و تعدادی نیز بعدها در ترکستان افغانی جای داده شدند.

1. فیض محمد کاتب هزاره، سراج التواریخ ، مجلدات یکم و سوم (بخشهای اول و دوم) تهران، موسسه انتشاراتی عرفان، 1391.
2. همو، همان، بخش یکم از جلد چهارم ، با تصحیح و مقدمه دکتر محمد سرور مولایی، کابل انتشارات امیری، 1390.
3. همو، همان، تتمه جلد سوم، انتشارات امیری، 1390.
4. امیر عبدالرحمن ، تاج التواریخ ، کابل، انتشارات میوند، 1375.
5. طنین، ظاهر، افغانستان در قرن بیستم، تهران، موسسه انتشاراتی عرفان، 1383.
6. ابن خلدون، عبدالرحمن ، مقدمه ؛ الجزء الاول من کتاب العبرو دیوان المبتداء والخبر، افسست شده در ایران، انتشارات استقلال، 1410 هجری قمری.
7. فیرحی ، داوود ، نظام سیاسی و دولت در اسلام، تهران، سمت، 1389.
8. یاسپرس، کارل، سقراط، ترجمه محمد حسن لطفی، تهران انتشارات خوارزمی، 1358 .
9. میتلند، پی.جی.، هزاره ها و هزارستان (گزارش کمیسیون سرحدی افغان و انگلیس) ترجمه محمد اکرم گیزابی، مرکز فرهنگی افغانستان ، 1376.
10. فرهنگ، محمد صدیق؛ افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد اول، موسسه مطبوعاتی اسماعیلیان ، 1371.

۱. در این جا بر خود لازم می‌دانم از همکاران عزیزم در دانشگاه ابن سینا که در به سامان رسیدن این نوشته یاری رساندند تشکر کنم: استاد علی امیری و استاد محمد جواد سلطانی نسخه نخست آن را مطالعه نکات سود مندی را تذکر دادند و دکتر محمد شفق خواتی علاوه بر نظر به ماده سخن بخشی از صورت آن را نیز آراسته تر ساختند و در نهایت دکتر عبدالله شفایی بر بنده منت نهادند نسخه نهایی را یک بار با دقت از اول تا به ختم مرور و در تنظیم پاراگرافها و اصلاحی چند در عبارات کمکی شایان فرمودند. بنده با داشتن چنین دوستانی فرهیخته و عالم آن‌هم در دانشگاه ابن سینا همیشه حضرت حق را سپاس گفته، مفتخر و مباهی ام.

۲. دیدگاههای ابن تیمیه را در مورد این مسایل می‌توان از جمله از سه کتاب او که به ترتیب زیر معرفی می‌گردد، به دست آورد:

السیاسة الشرعية فی اصلاح الراعی و الرعیة؛

الحسبه فی الاسلام؛

المنهاج السنه.

۳. این نظریه را در بستر تاریخی آن که چگونه تحت تأثیر واقعیتهای سیاسی به وجود آمده است، در مقاله‌ای تحت عنوان «از اقتدار گرایی تا مردم سالاری» توضیح داده ام، این مقاله در مجموعه‌ای تحت عنوان «از عقلانیت فقهی تا عقلانیت کلامی» در خزان 1395 به همت جمعیت فکر، چاپ و منتشر شده است.

۴. چنان که از این سیاست، یعنی جلب همکاری هزاره برای سرکوب هزاره، مطابق گزارش سراج در موارد متعدد از جمله (جلد سوم، بخش یکم: 912-913، 938، 968)، در تسخیر سرزمین قلندر، یعنی خاکران (اکنون نام رسمی آن خاک افغان است)، به کمک خوانین جاغوری به شکل مؤثر استفاه شده است.

iv

۷. غلام رسول خان سرگذشت پر تأملی دارد و خود می‌تواند موضوع یک تحقیق مستقل باشد. مطابق گزارش تاج التواریخ به کابل منتقل می‌شود و ظاهراً همانجا توسط امیر به قتل می‌رسد و اهل و عیالش نیز مدت‌ها در قید و حبس نگه‌داشته می‌شود. شوی سرسبز و آباد همراه با لزر آب پر آب (سرزمین بویاش) به کاکر و اندر داده می‌شود.

۷. کاتب در بخش دوم از جلد سوم سراج و بخشهای جلد چهارم به تفصیل جزئیات تکان‌دهنده‌ای از قتل و غارت و خیانت و به بردگی گرفتن زنان و کودکان و تصرف زمین هزاره‌ها، حتی آنانی که تسلیم بوده‌اند و در جنگ با یاغستان سهم داشته‌اند، را گزارش می‌کند، که خود می‌تواند موضوعی مستقل برای تحقیق باشد.